

# برخورد آرا و اندیشه‌ها

## زوم سانسور در ماهنامه

علی میثمی تبریز - تهران

نام مجله‌ی شما یا در حقیقت خودِ حافظ، وسیله شد تا افتخار آشنایی با جناب‌عالی را پیدا کنم. در دوستی خصلت آینه را دارم، شما را نیز مردی یافتم صاف و ساده و زلال و امین. امتحان هم کردم، واقعاً امین امین. اکنون به حکم خصلتی که دارم، به نقد مجله‌ی شما می‌پردازم.

من توسط مقالات مجله‌ی حافظ اطلاع پیدا کردم که رضاشاه به وزیران خود چکمه و غیره حواله می‌داد و یا محمدرضاشاه چه عقده‌های روانی داشت [ر. ک. شماره‌ی ۱۴، ص ۱۰۲، مقاله‌ی مهندس محمدعلی مولوی با عنوان «نقد رضاشاه»]، مع‌ذلک با توجه به دلایل زیرین من این ایرادات را به مجله دارم:

۱- در مقاله‌ی «اعلام بی‌طرفی ارتش در ۲۲ بهمن ۵۷» به قلم آقای مجید مهران در شماره‌ی ۱۳، چاپ جسد سرلشکر خسرو داد چه لزومی داشت؟

۲- مقاله‌ی فلان تیمسار سابق در مجله، چرا باید بدون سانسور چاپ شود؟ مصلحت جامعه، به‌نظر من، در این بود که سانسور می‌فرمودید.

۳- یا در مقالات بعضی از هم‌وطنان کلمات «اعلی‌حضرت» یا «شاهنشاه» و امثال این‌گونه کلمات را می‌شود با کمی تخفیف... به رضاشاه و یا محمدرضاشاه تبدیل نمود. این کلمات برای قرن بیست و یکم شایستگی ندارد.

حافظ را که ارج می‌نهیم، به این علت است که متعلق به قرن بیست و یکم به بعد و اغلب گفته‌هایش بایسته‌ی عصرهای آینده است، نه شایسته‌ی گذشته‌های دور.

**حافظ:** سندیّت، اصالت و قابل اعتماد بودن Credibility مکتوبات، اسناد و خاطرات رجال سیاسی و فرهنگی، در اثر هرگونه سانسور - ولو به نیت خیر - مخدوش خواهد شد. واژگان و تعبیرات موجود در نامه‌ها و یادداشت‌های نقل قول‌شده از بزرگان را به حکم امانت (ولو مطلب مورد قبول خود ما هم نباشد)، نمی‌توان مثله یا سانسور کرد. در عین حال، ما بدین وسیله، ضمن نظرخواهی از دیگر خوانندگان بافرهنگ خود در این‌باره انتظار راهنمایی داریم.

## پاسخ به نقد و درودی به ناقد

مهدی برهانی - تهران

از این‌که مقاله‌ی من در شماره‌ی دهم ماهنامه‌ی حافظ به دید ادیب هوشمندی [حسن سیدابوترابی] رسیده است و آن را در خورد

نقد (شماره‌ی ۱۲، ص ۶۷) دانسته‌اند، خشنودم. آرمان بیش‌تر حافظ‌پژوهان همین است که حافظ - این یگانه‌ی شعر و فرهنگ راستین ایرانی و پیکارگر راه درست‌اندیشی و نیک‌خواهی و بازشناسنده‌ی ریا و تزویر دکان‌داران دین - بهتر و بیش‌تر و بیش‌تر شناخته شود، و گرنه پرداختن به یک نکته که آیا معنی «دلسوز» همان مشفق مهربان است یا «سوزاننده‌ی دل»، هوده‌ی چندانی ندارد. البته کوشش در راه گشودن گره‌های کور معنی شعر حافظ، بویژه برای فارسی‌زبانان، امروزه کاری علمی و پژوهشی و در خور ستایش است. زیرا گذشتگان که آشنایی بیش‌تر و مجال و فرصت افزون‌تری از ما برای خواندن و درک و فهم شعر داشته‌اند، از همان دمان پدیدآمدن حافظ، برای آن‌که به معانی چندلایه‌ی شعرش وقوف داشته‌اند، او را «لسان‌الغیب»، «ترجمان‌الاسرار» و... خوانده و بر تارک شعر فارسی‌اش نشانده‌اند، گزافه نیست اگر او را از بزرگ‌ترین شعرای جهان بنامیم.

به هر روی، با درودی به ادیب فرزانه‌ی نکته‌سنج، جناب سیدابوترابی، و با همه‌ی احترامی که به استاد فرزانه و فرهیخته هاشم جاوید دارم، دیدگاه نهایی خود را با آموزش‌هایی که این دو حافظ‌پژوه به من داده‌اند، بیان می‌دارم.

با راهنمایی ارزشمند سیدابوترابی گرامی، و دیدگاه هاشم جاوید که جان و عمرش در راه پژوهش‌های فرهنگی سوخت، و با پذیرش نظریه‌ی هر دوی این گرامیان، از دیدگاه خود بر نمی‌گردم. همان‌گونه که همه می‌دانند، حافظ در کاربرد صنعت ایهام که در شعر سعدی نیز جایگاه ویژه‌ی دارد، زبردستی و استادی خاصی داشته است. در این بیت:

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت

صنعت تضاد که کاربرد «آشنا، غریب، بیگانه» در کنار هم است، می‌تواند ایهام نیز داشته باشد که «غریب» هم به معنای بیگانه به کار رفته باشد و هم به معنای شگفت. در لغت‌نامه‌های فارسی، زیر واژه‌ی غریب این معانی آمده است: «هر چیز نادر و نو، عجیب و نادر، شگفت، غیرمأنوس، بدیع، طرفه، تازه، دورافتاده از مسکن، بی‌شهر، دورشونده، دور از جای‌باش...» و ده‌ها معنی دیگر. و این می‌تواند ما را بدان رهنمایی کند که غریب در این بیت حافظ، با این‌که معنی اولیه و اصلیش شگفت و عجیب است، اشاره‌ی بیگانه هم داشته باشد؛ بویژه آن‌که در مصراع دوم به ترادف واژه‌ی بیگانه هم آمده است. اگر بخواهیم درباره‌ی واژه‌ی ترکیبی «دلسوز»، درست داوری هاشم جاوید را بپذیریم، من این را انصاف نمی‌بینم، زیرا تنها با دیدن «دلسوز» دیگر در بیتی دیگر از حافظ به معنی سوزنده‌ی دل: «که

## در دفاع از دکتر غنی و افساگری او

دکتر مهردادخت برومند - تهران

سیزدهمین شماره‌ی ماهنامه‌ی گرامی حافظ توسط دوستی به بنده هدیه شد و برای نخستین بار از انتشار آن آگاه شدم و بسیار متأسفم که تاکنون از وجود چنین نشریه‌ی پُربار و ارزشمندی بی‌اطلاع بوده‌ام. به هر حال، اکنون تولد یک‌سالگی آن را به جناب عالی تبریک می‌گویم و نامی را که برای آن برگزیده‌اید، می‌ستایم. نام مقدس «حافظ» می‌تواند توجه بسیاری از اهل ادب و دانشجویان رشته‌ی ادب فارسی را به خود جلب نماید و خوانندگان بسیاری را بهره‌مند سازد. امیدوارم خداوند بزرگ شما را در ادامه‌ی راه یار و مددکار باشد.

محتویات مجله‌ی پُربار و ارزشمند و حاوی مقالات و خاطرات شیرین و اشعار نغز و خواندنی‌ست. اما آن چه انگیزه‌ی من به نوشتن این مختصر شد، یادها و خاطراتی‌ست که به شادروان دکتر قاسم غنی اختصاص یافته است که سال‌روز وفاتش در فروردین‌ماه بود و بهترین جایگاه یادآوری از آن در **ماهنامه‌ی حافظ** و آوردن مقالات به قلم بزرگان‌ی چون زنده‌یاد استاد محمدعلی جمال‌زاده، دکتر علی‌اکبر فیاض و دانشمند مهربان و معتقد جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی.

سال‌ها بود که دردی در دل داشتیم و نمی‌دانستیم آن را در کجا به زبان آورم و تسکینی برای دل دردمند خود بیابیم، زیرا در سال‌های پس از انقلاب، گه‌گاه مطالبی پیرامون شخصیت دکتر قاسم غنی می‌خواندم که از خواندن و شنیدن آن سخت متأثر و اندوهگین، بل خشمگین می‌شدم، که چرا نسبت‌ها و تهمت‌های ناروا به کسی می‌زنند که سالیان سال است نامش با اشعار حافظ بر زبان‌ها می‌گذرد و زندگانی پُربار و کوتاهش را در راه تحصیل علم و تحقیق عرفان و خدمت به فرهنگ و ادب این سرزمین سپری کرده است و اگر سالیانی هم در عرصه‌ی سیاست ظاهر می‌شود، هدفی جز خدمت به وطن ندارد. آن‌چنان زیسته است که نرم‌خویی و مهربانی و حسن معاشرت و ادب و اخلاق و علم و آگاهی‌اش زبانزد همه‌ی کسانی‌ست که با او معاشر و دمساز بوده‌اند. بنابراین آیا سزاوار است که شخصیت بزرگ او را به اتهاماتی آلوده سازند که ساحت پاکش از آن میراست و دستش از دنیا کوتاه؟

با رفتگان خویش مروت کنید از آنک

او نیست تا جواب شما را بیاورد

زمانی‌که یادداشت‌های پُرارزش دکتر غنی توسط فرزند شایسته‌اش دکتر سیروس غنی انتشار یافت، یک دوره از آن را تهیه کردم و خواندم؛ نه یک‌بار، بلکه بارها و بارها و بسیار نکته‌ها از آن آموختم و به وطن‌دوستی و نکته‌سنجی و حسن سلوک و تدبیر و مردم‌شناسی این مرد بزرگ آفرین گفتم. دکتر غنی در پاره‌یی از خاطرات خود، به تجزیه و تحلیل شخصیت افرادی می‌پردازد که سال‌ها پس از مرگش هویت اصلی آنان بر همگان آشکار شد. او در همان دوران که وکیل و سفیر و مرد سیاست بود، در یادداشت‌های خصوصی خود به سیاست‌بازانی اشاره می‌کند که با بی‌سیاستی و

شنید این ره دل‌سوز که فریاد نکرد» بخواهیم شعر حافظ را معنی دلخواه کرده و تنها به همان معنی بسنده کنیم، شاید راه درست را برنگزیده باشیم.

رسم‌الخط گذشتگان، بی‌توجه به معنی ترکیبات و مفردات، تنها زیبایی را مراد می‌کرده است. من در بالا به‌عمد «دل‌سوز» را جدا نوشتم که به این نکته اشاره کنم: «دل‌سوز» به‌عنوان یک واژه‌ی ترکیبی، بی‌گمان به آن معنی مورد نظر هاشم جاوید، در هیچ لغت‌نامه‌یی به چشم نمی‌خورد و معنیش تنها: «دل‌سوزنده، آن که دلش بر حال دیگران بسوزد، مشفق، مهربان، غمخور، خیرخواه بود» می‌باشد، ولی چرا نتوان آن را «دل‌سوز» به‌عنوان دو واژه‌ی جداگانه دانست و این معنی را هم از آن دریافت کرد که مورد اشاره‌ی استاد هاشم جاوید بوده است: یعنی سوزاننده‌ی دل. حال اگر به گفته‌ی آقای جاوید: «... در این غزل کلمه‌ی بسوخت، ۹ بار به‌عنوان ردیف تکرار شده و در سراسر دیوان تنها غزلی‌ست که این همه می‌سوزد... با این همه سوز و گداز، آیا عجیب نیست که ناگهان حافظ بگوید: «آشنای من و یار من، بر من دل می‌سوزاند و مهربانی و غمگساری می‌کند؟» اگر یار چنین رام و کار چنین به کام است، پس این سوز دل و آتش اشک و گداختن تن از برای چیست؟...» خیر، عجیب نیست. مگر آن که ما خودمان چیزی جز آن چه حافظ گفته است به بیت اضافه کنیم. زیرا اگر همان معنی معمول، یعنی غمگسار را از «دل‌سوز» مطالبه کنیم، چه اشکال دارد. حافظ به تناسب آن همه سوز و گداز، این‌جا هم «دل‌سوز» را به‌جای غمگسار آورده باشد و این هنر حافظ است که الفاظ را به تناسب برمی‌گزیند. حال با پذیرفتن همه‌ی این معانی، برای بیت بالا که می‌تواند یک لایه‌ی دیگر از معانی بیت حافظ باشد، بدان روی که ما از معانی گوناگون «دل‌سوز» معنی متداول آن غمگسار را کنار نهیم، آشنا را هم صرفاً یار و معشوقه‌ی حافظ به‌شمار آوریم. این معانی دور از ذهن، ساخته و پرداخته‌ی خود ما می‌تواند باشد. و حال آن‌که چرا ما باید از آشنا، تنها یار و معشوقه را مراد کنیم و «دل‌سوز» را به‌جای غمگسار سوزاننده‌ی دل بخوانیم و یک معنی فرعی را بر معنی اصلی ترجیح دهیم، زیرا چرا باید آشنا معنی یار داشته باشد و معنی متداول آن را کنار نهیم که می‌تواند هر دوست و هر کسی باشد که حافظ را می‌شناسد. با این توضیحات، من بر این نکته پای می‌افشرم. «آشنا» در تضاد و تقابل با «بیگانه» قرار دارد که هر دو این واژه عام است و من معنی اصلی را باز همان می‌دانم که:

آشنا اگر دلش به حال من بسوزد، جای شگفتی نیست، آشنا که طبعاً به واسطه‌ی نزدیکی و مهربانی دلش به حال من می‌سوزد و غریب هم نیست، حال من چنان زار شد و من چنان از خود بیگانه شدم که دل بیگانه هم به حال من سوخت. پس بیگانه که دل‌سوز حافظ شده، این شگفتی را آفریده است، هم دوست دلش به حال من می‌سوزد، هم بیگانه و این معنی چنان آشکار و غیرقابل انکار است که می‌تواند معانی دیگر را در زیر بال و پر خود بگیرد و ما هم بپذیریم که: سخن هاشم جاوید نیز یک لایه‌ی دیگر از معنی بیت حافظ است که موردپسند خاطر ادیب نکته‌بین، سیدابوترابی عزیز، قرار گرفته است.

## مقاله‌ی بی‌سند چاپ نکنید و به فکر ما جوانان باشید

علی‌رضا رضانژاد - ارومیه

در شماره‌ی فروردین ۱۳۸۴ ماهنامه‌ی حافظ، مقاله‌ی بی‌سند با عنوان «برگی از تاریخ دادگستری» درباره‌ی روابط آیت‌الله میلانی با دکتر اسدالله مبشری چاپ شده بود. گویا قصد نویسنده از این مقاله، تظہیر آیت‌الله میلانی یا دکتر مبشری است که هیچ‌کدام، درست نیست. در مورد اول، دکتر باهری (وزیر سابق دادگستری) طی اعتراض به دکتر جمشید آموزگار (نخست‌وزیر سابق) در مطبوعات نوشته بود که: همین آیت‌الله میلانی از روحانیون طرفدار محمدرضا شاه پهلوی بوده است. لذا آیت‌الله میلانی نمی‌تواند در سال ۱۳۴۲ چنین نامه‌ی را که حاکی از موافقت وی با ملیون و مخالفت با شاه است، نوشته باشد. پس، جای این مقاله‌ها در اوصاف آیت‌الله میلانی در ماهنامه‌ی وزین حافظ نیست؛ ثانیاً دکتر مبشری و همکاران او در دولت موقت بازرگان هم به این مردم خدمتی نکردند و خودشان هم از دولت کنار گذاشته شدند. ثالثاً، در اوضاع و احوال حاضر که مشکلات مردم به‌مراتب از روزگار حیات آیت‌الله میلانی و آقای مبشری، سخت‌تر شده، چه دلیلی وجود دارد که شما این‌گونه مقاله‌ها را چاپ کنید. عوض این مقالات بپردازید به راهکارهای اجتماعی عقل‌گرایانه برای مشکلات جوانان: بیکاری، ازدواج، اعتیاد، خشونت، افسردگی. اگر از نوشتن خاطره و تجدید خاطرات آیت‌الله میلانی سودی عاید می‌شد، حالا بیست و چند سال پس از انقلاب، باید ایران بهشت شده باشد.

**حافظ:** اطلاعات شما ناقص و فرمایش دکتر باهری بی‌اساس است. علی‌العجالة عین دست‌خط آیت‌الله میلانی گراور می‌شود که لااقل سندیت نوشته‌ی آیت‌الله میلانی برای خوانندگان احراز شود. در باب مشکلات جوانان هم، شما سرمقاله‌ی همین شماره در باب ورزش را بخوانید.



بی‌تدبیری و کم‌خردی خود، تیشه به ریشه‌ی این مملکت می‌زنند. به‌قول شیخ اجل سعدی: یکی بر سر شاخ بن می‌برید.

نویسنده‌ی این سطور، وکیل مدافع دکتر قاسم غنی نیستم و مأموریتی هم از سوی بازماندگان او ندارم، به‌علاوه من کیستم که از دکتر غنی دفاع کنم و او هم نیازمند دفاع کسی نیست، که کارنامه‌اش بس روشن و درخشان است. در روزگاری که دکتر غنی دنیای فانی را وداع گفت، من کودکی بیش نبودم، اما از روزی که چشمم به دیوان خواجه‌ی شیراز افتاده است، دکتر غنی را می‌شناسم. همواره او را دوست داشته‌ام و برایش احترام قائل بوده‌ام و هرچه شناختم از او و ادب فارسی بیش‌تر شده است، احترامم نسبت به او فزون‌تر گشته است. اکنون قسمتی از یادداشت‌های آن زنده‌یاد را (که به‌واقع نه در عالم تعارف و تشریفات نامش برای همیشه زنده است) در این‌جا می‌آورم تا شناخت درست او را از افرادی که سال‌ها پس از مرگ دکتر غنی کوس رسوایی آن‌ها را زدند، به خوانندگانی که احیاناً یادداشت‌های او را در اختیار ندارند، نشان دهم.

در صفحه‌ی ۶۱ تا ۶۳ جلد یازدهم چنین آمده است: **دکتر ایدای** پسره‌ی بی‌شخصیت حقیرالنفسی، در حکم خانه شاگرد پستی که محرم کارهای طبی‌ست و برای معالجه‌ی عنن محرم شده است. **عدل**، پسره‌ی مادی، اهل دنیای، عیاش و قماربازی‌ست در حکم صفر که دنبال شاه افتاده است و چند هزار دلار خرج او شده است و محرم کارهای عیاشی‌ست.

**فردوست**، از قدیم بوده و جاکش و دختر قر زن و پسره‌ی بی‌شخصیت دیوثی است و بس.

**انتظام** در تشریفات و تظاهرات خود را مخفی می‌داشت و در اواخر شب و سفر کالیفرنیا منضم به حوزه می‌شد و کارش دلقکی و مسخرگی و دیوثی‌ست. گوش‌هایی هم بریده است. صورتاً هم نماینده‌ی دائمی جامعه‌ی ملل است. آقای علا هم او را می‌ستاید که به قوانین آشناس و باهوش است. مرده‌شور این هوش را ببرد.

**حسین علی قراگوزلو** دشمن صلبی ایران و ایرانی و پسره‌ی مادی جاسوس‌مآبی‌ست که تا کسی نشناسد، نمی‌تواند وصف کند.

**هرمز پیرنیا**، پسره‌ی... جعلق بی‌شخصیتی‌ست که سرخاب و سفیداب می‌زند. بعضی از این‌ها از اتومبیل گرفته تا هزار اشغال دیگر خریدند و به خرج شاه بردند ایران... یک عده تندرو و افراطی و کمونیست هم در هم‌جا مشغول مسموم کردن اذهان هستند.»

ملاحظه می‌فرمایید که نظر دکتر قاسم غنی نسبت به مردان سیاست و اوضاع اجتماعی آن روز چه‌گونه بوده است و نفرت و انزجار خود را نسبت به آنان چه‌گونه ابراز می‌دارد. بنابراین آیا می‌شود چنین شخصیتی را که با این افراد به‌هیچ‌وجه هم‌سوئی ندارد و از سوی دیگر خدماتش به فرهنگ و ادب فارسی آن‌گونه است که می‌دانید، به‌آسانی متهم کرد؟

ما باید به داشتن چنین شخصیت‌هایی در تاریخ و فرهنگ خود بیاییم و سال‌روز تولد و وفات‌شان را ارج نهمیم و به روان پاک‌شان درود بفرستیم. اشاره به تحقیقات علمی و آثار ادبی دکتر قاسم غنی، اکنون که سال‌ها از انتشار آن می‌گذرد و اهل ادب و عرفان و حافظ‌پژوهان به جزئیات آن آگاه‌اند، لزومی ندارد:

هلال اگر بنماید کسی، بدیع نباشد

چه حاجت است که بنمایم آفتاب مبین را

## دفاع از پزشک یک صد ساله

احمد محلاتی - شیراز

در صفحه‌ی ۹۰ شماره‌ی ۱۳ آن ماهنامه‌ی وزین و معتبر که در بین شیرازیان ما جایگاه مخصوصی یافته است، آقای ناصر بصیری از همشهریان عزیز شیرازی، به جناب آقای دکتر ذبیح قربان به دلیل عضویت در فراماسونری و نیز شهرت داشتن به تعلق به یکی از فرق ضالّه، حمله کرده بودند؛ مخلص علاقه‌ی به این فرقه‌ها و نحله‌ها ندارم و از تشکیلات سرّی آن‌ها بی‌خبرم؛ اما چون مسلمانم، در مقام دفاع از حقیقت عرض می‌کنم که:

اولاً به‌طور کلی انتساب دینی اشخاص نوعاً انتخاب خود آن‌ها نیست. جناب آقای ناصر بصیری که شیعه‌ی دوازده‌امامی هستند، یقین بدانند که اگر تصادفاً در خانواده‌ی غیرشیعه متولد شده بودند، امروز ایشان هم به دین و مذهب موروثی خانواده‌ی خودشان تعلق داشتند و شیعه نبودند.

ثانیاً، در خصوص شخص جناب آقای دکتر قربان و شوهرخواهرش مرحوم عبدالحسین دهقان، این‌ها عملاً خودشان را از این تعلقات غیراسلامی دور نگه می‌داشتند، یعنی هیچ‌گاه دیده نشده است که این اشخاص خود را از جامعه‌ی مسلمان ایرانی جدا قرار بدهند. مخصوصاً آقای دکتر قربان که در حقیقت پایه‌گذار بهداشت و درمان در شیراز بودند و اکثر فارسی‌ها مدیون خدمات بهداشتی و درمانی ایشان می‌باشند. ایشان به شق عصا بین مسلمین قائل نیستند، بلکه با روحانیت شیعه مرادوات دوستانه داشته‌اند. جناب آقای ناصر بصیری جوان‌اند، اما اگر ایشان از اشخاصی که سن آن‌ها بالای چهل باشد، بپرسند، گمانم همه تصدیق می‌کنند که آقای دکتر ذبیح قربان در مقام پزشک و بنیان‌گذار درمانگاه و بیمارستان، حق عظیمی بر گردن همشهریان خودشان دارند.

ثالثاً، در این میان، مجله‌ی حافظ گناهی ندارد. آقای بصیری از شما خواسته‌اند که شما نامه‌ی را که پنجاه سال قبل مرحوم دکتر قاسم غنی به مرحوم عباسقلی گلشایبان نوشته، سانسور کنید و در آن دست ببرید و نام کسانی که مثل دکتر قربان مورد قبول آقای بصیری نیستند، حذف کنید! به عقیده‌ی مخلص، این انتظار هم درست نیست. متن اسناد باید بی‌دخول و تصرف چاپ شود.

خلاصه‌ی کلام آن‌که، اسلام باید علاوه بر قوه‌ی دافعه، جاذبه هم داشته باشد. چه بسیار کسانی که ممکن است در خانواده‌ی متولد شده باشند که شیعه نباشند، اگر این امر را گناه آن‌ها بدانیم، حاصلش این می‌شود که آن‌ها را از اسلام دور کنیم و به طرف جبهه‌ی غیراسلام هل بدهیم و این نه در شرع و نه در سیاست ممدوح است.

## نقدی بر دکتر محمدجواد شریعت

محمد حاجی‌زاده - تهران

ضمن تشکر از آقای دکتر محمدجواد شریعت و احترام به ایشان به‌خاطر نکته‌سنجی و احاطه‌شان به دستور زبان و ادبیات پارسی که از مقالات اخیرشان درباره‌ی فرهنگ سخن به‌کوشش دکتر حسن

انوری پیداست، می‌خواستم بگویم که: انتقاد، کار بسیار خوب و ارزشمندی‌ست، بویژه که کارشناسانه و سازنده هم باشد؛ اما این را هم از نظر نباید دور داشت که دکتر انوری و همکاران وی زحمت زیادی کشیده و فرهنگ باارزشی را به جامعه تحویل داده‌اند. بیاییم و خودمان را به‌جای انوری بگذاریم و ببینیم اگر ما این کار را انجام داده بودیم، بی‌عیب و نقصان از اب در می‌آمد؟

فرهنگ‌نویسی برخلاف آن‌که ساده می‌نماید، کاری بس مشکل و توان‌فرساست. اگر ما فرهنگی به اندازه‌ی کره‌ی زمین هم تدوین بکنیم، باز یک چیزی کم دارد. ایرادات و نکات اشاره‌شده‌ی حضرت عالی به‌جاست، ولی فراموش نفرمایید که زیاد مته به خشخاش می‌گذارید. به‌عنوان نمونه فرموده‌اید که چرا در معانی آب، صحبتی از شراب نشده؟ استاد! حالا که بعضی از شاعران شراب را به کنایه آب گفته‌اند، حتماً باید آب را شراب معنا بکنند؟ من دانش شما را می‌ستایم، اما خودتان قضاوت بفرمایید اگر فرهنگ‌نویس بخواهد کنایه‌ها را به‌کار گیرد، آن فرهنگ در کره‌ی زمین نمی‌گنجد. با این حساب، بسیاری از شاعران مثلاً پستان را به لیمو، انار، کبوتر خفته، مار چنبرزده و... تشبیه کرده‌اند، به‌نظر شما در برابر این واژه باید همه‌ی این معانی را نوشت؟ با توانایی و دانشی که در شما دیده‌ام، امیدوارم فرهنگی بهتر و کامل‌تر از دکتر انوری ان‌شاءالله در آینده از شما داشته باشیم. من را می‌بخشید.

## غزلی منسوب به حافظ

علی میثمی تبریز - تهران

درباره‌ی مقاله‌ی آقای حسین شهسوارانی در شماره‌ی ۱۳ ماهنامه‌ی حافظ و جواب تلخ آقای ناصر ملکی در شماره‌ی ۱۴ درباره‌ی غزلی که به حافظ نسبت داده شده، این غزل به‌هیچ‌وجه به دلایل زیر از حافظ نیست. چون برای حافظ احترامی در خور قائل هستیم، این تقاضای ما از نویسندگان محترم بی‌جا نیست که در مورد حافظ کمی احتیاط به خرج دهند. غزل منسوب به حافظ که به تمام و کمال در مقاله‌ی آقای حسین شهسوارانی چاپ شده (شماره‌ی ۱۳، ص ۶۹) به مطلع زیر است:

ما برقتیم و تو دانی و دل غمخور ما

بخت بد تا به کجا می‌برد آبشخور ما  
نظر کسانی که این غزل را از حافظ نمی‌دانند، صحیح است، زیرا همه‌ی ابیات آن غزل به جز بیت هفتم غلطاند که به زبان طنز بلکه خیلی جدی به شرح می‌پردازیم.

۱- شاعری که در این غزل خود را به‌جای حافظ جا می‌زند، این‌قدر نمی‌داند که در ادبیات ما همیشه معشوقه به سفر می‌رود و عاشق با غزل‌گویی، اندوه و ناراحتی خود را بیان می‌کند. حتماً آقا نوآوری کرده، و مثل دکتر حمیدی‌شیرازی که گفته بود: «گر تو شاه دخترانی، من خدای شاعرانم!» ضمناً غمخور با آبشخور چه جوری قافیه می‌شود، ما نمی‌دانیم.

۲- شاعر خیلی پُر توقع است، انتظار دارد معشوقه به ایشان سلام برساند. در ادب ایران زمین همیشه معشوقه بی‌وفاست و می‌گوید که

«حافظ برو که پاس تو بست» اگر باوفا باشد که دیگر این همه قول و غزل و آه و ناله لازم نیست.

۳- دعا آمدهام هم به دعا دست برآر / که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما؛ مثل این که اینها با هم دارند جور می‌شوند. سفر و قهری در کار نیست. ما را گول می‌زنند. ببینیم در ابیات بعدی چه خواهد شد.

۴- گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند / بکشد از همه انصاف ستم داور ما؛ دارند به هم نزدیک تر می‌شوند. پایین برویم تا ببینیم چه خبره.

۵- به سرت گر همه عالم به سرم جمع شوند / نتوان برد هوای تو برون از سر ما؛ شعر ایراد دارد، ولی همان بوی نزدیکی را پی می‌گیریم.

۶- مَلک آواره به هر سو کندم می‌دانی / رشک می‌آیدش از صحبت جان‌پرور ما؛ نگفتم، بابا اینها خیلی با هم خوب‌اند و ما را دست انداخته‌اند. مَلک آسمان به صحبت جان‌پرور اینها رشک می‌برد. بابا جان، شما فقط معطل یک نشانی دفترخانه‌ی ازدواج هستید که آن را هم من به شما می‌دهم، به شرطی که غزل گفتن و سفر کردن عوضی را کنار بگذارید و دیگر از این کارها نکنی که مچت را می‌گیرند.

۷- بیت هفتم بسیار زیباست و نمی‌تواند از این آدم باسواد، ولی نادرست که خود را به جای حافظ جا زده باشد.

۸- به بیت هشتم ایشان نگاه کنید و بی‌مایگی ایشان را ببینید: هر که گوید که کجا رفت خدا را حافظ / گو به زاری سفری کرد و برفت از بر ما؛ اولاً به جای هر که پرسد، هر که گوید گفته، ثانیاً به زاری سفر کردن، عبارت زشتی است که در غزل نباید به کار گرفته شود. ثالثاً، معشوقه با تأسف می‌گوید که: از بر ما رفت... باز رفتیم سراغ طنز. شنیده بودم که در آخر زمان کارها برعکس می‌شود، یعنی عوض این که معشوق جفا کند، عاشق ناز کرده و رفته است.

## بهاریه‌ی منسوب به نعیم سدهی

محمدعلی اختری (سرمدیر مجله‌ی کانون سردفتران) - تهران

در مجله‌ی حافظ شماره‌ی ۱۳ (فروردین ۸۴)، در مقاله‌ی «بهاریه‌ی منسوب به نعیم سدهی»، از مطلعین در این مسأله خواسته‌اید که مطلب خودشان را بنویسند و به مجله بفرستند تا با بحث و بررسی همه‌ی جوانب قضیه، مسأله روشن و شفاف بشود. مسمط بهاریه‌ی از نعیم سدهی ست به این دلایل:

۱- دیوان ادیب بیضایی کاشانی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی توسط پسرش پرتو بیضایی با مقدمه‌ی برادرش نعمت‌الله ذکایی بیضایی چاپ شده؛ در تمام اشعار این کتاب، هیچ‌کجا از تخلص «ادیب» استفاده نشده، بلکه کلیه‌ی اشعار او با تخلص «بیضایی» منتشر شده است.

۲- عبدالحسین آیتی (آواره) که قبل از برگشتن از مسلک بهائیت، مبلغ بهایی بوده و خود او بیضایی را به مسلک جدید تبلیغ نموده است، در کتاب **کشف‌الحیل** (جلد اول، چاپ ششم، ص ۱۴۷) میرزا نعیم را ستوده است. همان آیتی که بسیاری از اشعاری را که به

قره‌العین منسوب است، به دیگران نسبت داده، اگر بهاریه‌ی معروف از بیضایی بوده و نعیم به‌نام خود چاپ کرده باشد، حتماً متذکر می‌شده است. آیتی بعد از برگشتن از مسلک بهایی، باز هم با بیضایی کاشانی مکاتبه داشته است. (**کشف‌الحیل**، ج ۳، ص ۱۲۷ و **طلیعه‌ی ادب**، نعمت‌الله ذکایی بیضایی، صص ۱۵-۱۶).

۳- ادیب بیضایی کاشانی تا سال ۱۳۵۱ ق. / ۳۱۲ ش.، در قید حیات بوده و در آن سال حدود ۱۵ سال از فوت مرحوم نعیم سدهی می‌گذشته، اگر بهاریه‌ی او به‌غلط به نعیم نسبت داده می‌شده، حتماً در جایی متذکر می‌شده است.

۴- مرحوم نعمت‌الله ذکایی بیضایی (برادر ادیب بیضایی کاشانی) که بعدها دیوان ادیب با مقدمه‌ی او چاپ شده است، در کتاب **طلیعه‌ی ادب** که به شرح حال برادرش ادیب اختصاص دارد، گوید: مرحوم بیضایی کاشانی در حدود ۱۰۰۰ بیت درباره‌ی مسلک دینی خود سروده است و تمام آن هزار بیت را در کتاب **طلیعه‌ی ادب** آورده است، ولی ذکری از بهاریه‌ی معروف به‌نام بیضایی کاشانی نیست. (همان‌جا، ص ۳۴ مکرر)

۵- در کتاب **دیوان شعر بیضایی کاشانی** که در سال ۱۳۲۷ چاپ شده، در ضمن مسمط‌های بیضایی، بهاریه‌ی آورده است که با بهاریه‌ی نعیم تفاوت دارد. (دیوان ادیب بیضایی کاشانی، ص ۱۶۱؛ کتاب **شعرای قرن اول بهایی**، جلد اول، ص ۹۸).

۶- مرحوم نعمت‌الله ذکایی بیضایی، برادر ادیب بیضایی کاشانی، چهار جلد کتاب در ترجمه و شرح احوال و آثار شعرای بهایی در ۱۰۰ سال اول بعد از ظهور باب نوشته و چاپ کرده است. در جلد سوم آن کتاب، شرح حال نعیم سدهی را آورده و تمام بهاریه را به‌نام او ثبت کرده است و هم‌چنین عزیزالله سلیمانی در کتاب **مصباح هدایت** (جلد سوم)، بهاریه‌ی موصوف را جزو آثار نعیم آورده است. (**تذکره‌ی شعرای قرن اول بهایی**، نعمت‌الله بیضایی کاشانی، جلد اول، سال ۱۲۷، بدیع، ۱۳۴۹، صص ۸۴-۸۵ و جلد سوم، چاپ ۱۲۶، بدیع، ۱۳۴۸، صص ۴۷۹-۴۸۵).

۷- اگرچه گروه بیضایی کاشانی به مسلک جدید در سال ۱۳۲۲ هجری قمری و توسط عبدالحسین آواره بود، ولی گویا تا ۳۷ سالگی از تجاهر به این مسلک خودداری می‌کرده یا در حال شک و تردید بوده است. خود در شعری (قصیده) می‌گوید: جهان بگشت و مرا سال رفت تا سی و هفت / چنان سریع که گفتم نسیم بستان بود / پدر نماوند و همانا بنای خلقت من / برای خدمت یک مجمع پریشان بود / مربی دگر اندر محیط سعی و عمل / برای تربیت تازه گرم تبیان بود.

این شعر نشان می‌دهد که ایمان قطعی بیضایی کاشانی به مسلک بهائیت در ۳۷ سالگی بوده و چون او در ۱۲۹۹ ه. ق. متولد شده، پس در ۱۳۳۶ به ایمان قطعی دست یافته است و اگر بهاریه‌ی سروده باشد، بایستی پس از ۱۳۳۶ باشد که در آن سال، دو سال بود که نعیم درگذشته بوده است و نعیم نمی‌توانسته شعر شاعری را که دو سال بعد از مرگش به مسلک بهایی ایمان آورده، جزو اشعار خود ذکر نماید. (**طلیعه‌ی ادب**، صص ۴۴-۴۵)

۸ - عکس قضیه مسلم و قطعی ست و آن اقتباس بیضایی کاشانی از نعیم سدهی ست، زیرا بیضایی کاشانی ترجیح بندی در هشت بند دارد. هر کدام در ۹ بیت، که چنین آغاز می شود: «عاشقان مژده ی یار آمد یار غمخوار دلنواز آمد» و بیت نهم آن در هر ۹ بند از اشعار میرزا نعیم سدهی اصفهانی ست، به تصریح نعمت الله ذکایی بیضایی، برادر ادیب بیضایی کاشانی (طلیعه ی ادب، صص ۷۵-۸۰؛ تذکره ی شعرای قرن اول بهایی، جلد اول، صص ۱۱۶-۱۲۳) و خود ادیب بیضایی کاشانی در بند آخر به این مطلب اشاره دارد.

۹- مرحوم عبدالحسین آیتی در جلد سوم **کشف الحیل** که از وقایعی در درون جامعه ی بهائیت انتقاد می کند و در آن از نعیم نام می برد و او را با ورقاء از هنگامه گردانان آن واقعه نام می برد، ولی به هیچ وجه از این که نعیم اقتباس و یا استراقی از شعر بیضایی کرده باشد، ذکری به میان نمی آورد.

از تمام مطالبی که آمد، ثابت است که بهاریه ی معروف از نعیم سدهی اصفهانی بوده و به طوری که مضمون شعر حاکی ست، کمال شیفتگی را نسبت به عقیده ی دینی خود داشته است، ولی گفته ی آقای دکتر ایرج خادمی که [از قول ورتانامی] که نعیم را بعد از قانای قوی ترین شاعر ایران دانسته اند، اولاً این گفته از خود آنان نیست، بلکه این مطلب را عزیزالله سلیمانی در کتاب خود می نویسد: «بالجمله مرحوم نعیم را از جهت مقام فصاحت و بلاغت یا به عبارت اخری از لحاظ تمکن و سرمایه و بضاعت ادبی هر چند نمی توان در عداد اساطین ادبی و اساتید شعر فارسی محسوب داشت، ولی از جهاتی که ذکر شد، مخصوصاً در قسمت اول می توان گفت نعیم شاعری ست بعد از قانای منحصر به فرد و در سایر قسمت های معروض کم نظیر بود.» (مصایح هدایت، جلد سوم، ص ۱۲۹).

نمی دانم آیا دکتر ایرج خادمی در مقاله ی خود اشاره به این موضوع کرده اند یا نه؟ فرقی نمی کند چه عزیزالله سلیمانی، چه ورتا و چه دکتر ایرج خادمی، داوری خود را براساس مسلک و یا دید بهایی گیری قرار داده اند؛ اگرچه بهاریه ی نعیم و همین طور سایر آثار شعری او در عداد شعرهای خوب فارسی ست، ولی با بودن شعرایی مانند ادیب الممالک فراهانی، ایرج میرزا، ملک الشعرای بهار و... نمی توان او را بعد از قانای اشعر شعرای ایران دانست.

## از خواندن حافظ دکورازه شدم!

مهدی مژده - تهران

با احترام به حرمت قلم که خود من هم یکی از اهالی آنم، در **ماهنامه ی حافظ** در دو سه شماره ی اخیر مخصوصاً در بخش «برخورد آرا و اندیشه ها» دو سه نامه بود که از خواندن آن ها واقعاً عصبانی شدم:

اول - مقالات آقای مهندس محمدعلی مولوی بود که در حمله ی مستمر و مداوم خود به رضاشاه پهلوی، خیلی بی انصاف تشریف دارند؛ رضاشاه البته عیب هایی داشت که ثبت در تاریخ است و خود حضرت عالی در مقالات و کتاب های خودتان و مخصوصاً

**تاریخ حقوق ایران** به احسن وجوه اما بی غرضانه آن ها را برشمرده اید، در حالی که آقای مولوی حاضر نیست حتا بابت تأسیس دانشگاه تهران هم از این پادشاه تعریف شود. به اعتقاد من، رضاشاه تمام آرزوها و آرمان های آباء مشروطیت - منهای آزادی و دموکراسی - را برآورده کرد.

دوم - خواندن خاطرات آقای پرویز عدل هم مرا عصبانی کرد. این آقای دیپلمات، اگر این قدر با رژیم پهلوی بد بود، چرا این مقامات را قبل از انقلاب گرفت و پست وزارت هم قبول کرد؟ خیلی عجیب است که کسانی که در رژیم گذشته برای کسب مقام با یک دیگر مسابقه می دادند و برای یافتن منصب دولتی و اخذ حقوق بیش تر و مقام بالاتر، از اجرای هیچ دستوری امتناع نمی کردند، حالا معارض و معترض رژیم سابق و رؤسای مستقیم خودشان شده اند.

سوم - در مجله ی پربار **حافظ** هر فحش که به ایران می دهند، به بهانه ی آزادی، نباید چاپ کنید؛ چاپ مقاله ی آن دانشجوی رشته ی روان شناسی بالینی از رامشیر در شماره ی ۱۴ صفحه ی ۱۰۰ اشتباه محض است. مسأله ی خوزستان در شرایط حاضر، حساس است و این آقایان تبلیغات خودشان را به نام اعتراض به مجله های صادق و بی غرض می فرستند و حضرت عالی به عنوان یک مجله ی مردمی و ملی بدون سانسور آن ها را چاپ می فرمایید، اما شما نباید مبلغ غیرمستقیم این افکار قوم گرایانه قرار بگیرید.

خلاصه ی کلام آن که، ملت ایران و علاقه مندان به کیان ایران نباید با هویت ملی و تاریخ ایرانیان خصومت بورزند، حتا اگر این حمله ها به ایران زیرعنوان آزادی بیان و اظهارنظر مخالفان مطرح شود. پس خواهش می کنم به اشخاص با سوء نیت اجازه ی مطرح شدن ندهید.

## مرگ مشکوک تختی

علی مختاری - تهران

در صفحه ی ۹۳ شماره ی دهم **ماهنامه ی حافظ** به مناسبت سالگشت جهان پهلوان غلامرضا تختی نوشته بودید که: «خودکشی تختی، یک دهن کجی به نظام بود.» من می خواهم بگویم که تختی، خود را نکشت؛ ساواک، تختی را کشت! دلیل آن را هم ارائه می دهم! دلیل این است که نامه یی که به نام تختی خطاب به دادستان در مطبوعات چاپ شده است، خط و امضای تختی نیست. من چند فقره سفته که به خط و امضای تختی ست، در اختیار دارم؛ شما خودتان یا یک کارشناس دادگستری تفاوت خط و امضای تختی را در این اسناد با نامه یی که به نام تختی خطاب به دادستان نوشته و امضا شده، تطبیق کنید.

داستان از این قرار بود که: تختی عضو جبهه ی ملی بود. ساواک به او فشار می آورد که توبه نامه بنویسد، چون تختی موافقت نکرد، حقوق او را از راه آهن قطع کردند. سازمان سرپرستی ورزش کشور هم دستور داد که تختی را در هیچ یک از مجامع ورزشی راه ندهند. عاقبت عوامل ساواک حکم دستگیری او را صادر کردند، چون او مقاومت کرد، ضربه یی به او سر و زدند و بعد هم مسمومش کردند،

سپس او را به پزشکی قانونی بردند و از آن جا به ابن بابویه بردند. در غسل‌خانه، مرده شور تشخیص می‌دهد که به سر او ضربه خورده و استخوان پایش هم سیاه است.

شخصی هم که نام او در وصیت‌نامه‌ی دست‌نویس منسوب به تختی خطاب به دادستان به‌عنوان «اوراق‌فروش» بنز در خیابان چراغ برق (امیرکبیر) ذکر شده است، شاید در این زمینه اطلاعات مفیدی داشته باشد.

آری، تختی از هر وسیله‌ی مشروعی استفاده می‌کرد تا گره‌یی از مشکلات مردم باز کند و باری از روی دوش آن‌ها بردارد. به‌خاطر محبوبیت فوق‌العاده‌یی که داشت، اگر کار بنده‌خدایی در سازمانی، اداره‌یی، جایی، گیر می‌کرد، خودش به آن‌جا می‌رفت و مشکل او را حل می‌کرد. او هرگز روی خوش به جیره‌خواران رژیم سابق نشان نداد و آن‌ها نیز نمی‌توانستند وجود این «آزادمرد» را تحمل کنند. رژیم بارها مستقیم و غیرمستقیم برایش پیغام فرستاد تا دست از مخالفت با او و حکومتش بردارد. او وعده داده بود که اگر جهان‌پهلوان با رژیم کنار بیاید، صاحب همه‌چیز خواهد شد. اما در غیر این صورت، چنان عرصه را بر او تنگ خواهد کرد که از هستی ساقط شود. تختی نیز هر بار محکم و استوار به فرستادگان شاه می‌گفت: «نه!». عمال حکومت هم بیکار ننشستند و شروع کردند به مانع‌تراشی و سنگ‌اندازی در کار مربیگری او. حتا وقاحت را به جایی رساندند که دستور دادند جهان‌پهلوان را به سالن‌های کشتی راه ندهند. تمام حق و حقوقش را و پرداخت حواله‌ی پهلوانی او را نیز قبلاً قطع کرده بودند. تختی از سوی راه‌آهن، مأمور خدمت در سازمان برنامه بود، اما حق مأموریت او را پرداخت نمی‌کردند. به همه‌ی ادارات و سازمان‌ها نیز دستور داده بودند که به‌هیچ‌وجه به توصیه‌های این خیرخواه مردم ترتیب اثر ندهند.

تختی به ماهی سرخی شباهت پیدا کرده بود که بر ساحلی خشک افتاده باشد. در چنین اوضاع و احوالی، دو گروه به او مراجعه می‌کردند. گروه اول، دشمنان ملت و سرسپردگان حکومت بودند که سعی داشتند او را به هر نحو ممکن بخرند و گروه دوم که غالباً دوستان او بودند، می‌خواستند با توجه به حسن شهرت و محبوبیت فوق‌العاده‌ی او سرمایه‌گذاری کنند و سود هنگفتی ببرند و مبلغی هم به تختی بدهند. برای مثال، یک سرمایه‌دار مفسد و بدنام، می‌خواست در حضور قراقرلو، رئیس سازمان تربیت بدنی، تختی را با یک چمدان پول بخرد، اما تختی به او می‌گوید: «آن‌هایی که راه شرافت و درستی و خدمت به مردم را انتخاب کرده‌اند، از غسرت و پریشان‌مالی هم وحشتی ندارند. من نیازی به این جور پول ندارم!»

از یک طرف افرادی خوش‌نام مثل حاج نوروزعلی لباسچی، کوشش می‌کردند تا او را راضی کنند فقط به شرط استفاده از اسم او مشکلات مالی تختی را حل کنند، اما همیشه می‌گفت: «کار من نیست، از من ساخته نیست.» حتا یک شرکت فروشنده‌ی تیغ ریش‌تراشی از تختی دعوت کرده بود که حدود سه - چهار دقیقه از او در حالی که صورتش را با تیغ‌های آن‌ها می‌تراشد، فیلم‌برداری کنند، پانصد هزار تومان که ثروتی قابل توجه به حساب می‌آمد، بگیرد، اما لبخندی زده بود و گفته بود: «طرف می‌خواهد مدل

تبلیغاتی او بشویم و به‌عبارت دیگر حیثیت و آبروی خودمان را پیش مردم برای پول به باد بدهیم!»

تختی همیشه می‌گفت: «من نمی‌توانم محبت و عنایت مردم به خودم را خرج این قبیل کارها بکنم!» او حتا یک استکان چای کسی را بدون جبران نمی‌نوشت. شاهپور غلامرضا که ریاست فائقه و افتخاری امور ورزش بود و گه‌گاه سر و کلاهش برای خالی نبودن عریضه در سالن‌های مسابقات پیدا می‌شد! چندبار پیش آمد که حضور او مصادف بود با حضور تختی در سالن و مردم با دیدن تختی فریادهای تشویق‌آمیز سر می‌دادند و سنگ‌تمام می‌گذاشتند. آن‌ها با فریادهای «غلامرضا همینه... غلامرضا همینه...»، «جهان‌پهلوان کیه؟ غلامرضای تختیه، رستم دستان کیه؟ غلامرضای تختیه». سالن را به لرزه درمی‌آوردند، اما اعتنای چندانی به شاهپور غلامرضا نمی‌کردند. این امر باعث رنجش شدید او شده بود. رژیم پهلوی برای جلوگیری از تکرار چنین صحنه‌هایی، تلاش می‌کرد تا تختی را از حضور در میادین ورزشی محروم کند.

## رئیس‌الطلاب موهوم نیست!

نیما بیهقی - تهران

در ماهنامه‌ی شماره‌ی ۱۴ که شکل ویژه‌نامه‌یی برای ملک‌الشعرای بهار درآمده بود، آقای مهدی برهانی در همان صفحه‌ی اول (صفحه‌ی ۲۵) مقاله‌ی جامع و مفصل خود، نوشته بودند که بهار در استبداد صغیر روزنامه‌ی خراسان را به‌نام «رئیس‌الطلاب موهوم» در مشهد منتشر می‌کرده است. حال آن‌که رئیس‌الطلاب شخص موهومی نبوده و نه تنها نام او بر صفحه‌ی شناسنامه‌ی روزنامه‌ی مزبور مندرج است، بلکه استاد سیدعلینقی امین در تاریخ سبزواری به‌طور صریح و واضح نام او را بدین شرح آورده است: «حاج میرزا زین‌العابدین رئیس‌الطلاب فرزند حاج میرزا اسماعیل مجتهد سابق‌الذکر از علما و مدرسین بوده و اولادی نداشته و آثاری باقی نگذاشته؛ در مشروطیت سهمی داشته و عجیب آن‌که کسروی در تاریخ مشروطیت به‌اشتباه او را قفقازی پنداشته است.» (تاریخ سبزواری، چاپ عکسی، صص ۳۷۲-۳۷۳).

این ایراد البته بر خود بهار وارد است، چون وی نوشته است: «در ۱۳۲۴ ق در شمار مشروطه‌طلبان... روزنامه‌ی خراسان را به اسم «رئیس‌الطلاب» موهوم منتشر کردیم (بهار، دیوان، به‌کوشش مهرداد بهار، تهران، توس، ۱۳۶۹). لفظ «موهوم» در کلام ملک‌الشعرای بهار، منظور و مقصود او از این عبارت آن بوده است که بهار از نام و نشان این رئیس‌الطلاب و وجهه‌ی او به‌عنوان یک مجاهد مشروطه‌طلب بانفوذ استفاده کرده و مطبوعه را به مدیریت اسمی او منتشر می‌کرده است و رئیس‌الطلاب هم که در رأس طلاب مشهد ذی‌نفوذ بوده، از این مطبوعه یا خبر نداشته یا از این‌که به او وابستگی داشته باشد، ممانعت نمی‌کرده است. اما به هر حال، تعبیر «موهوم» در این‌جا غلط است، چون رئیس‌الطلاب یک چهره‌ی واقعی و تاریخی است، نه موهوم.